

۱۰ دی ماه ۱۳۵۲

مدن و مجذوب

سخنرانی دکتر صلی شریعتی

سلام خدا

خواننده عزیز!

رساله ای که اینک دست شما است متن سخنرانی آقای دکتر علی شریعتی است که در انجمن بهیران علوم اجتماعی خراسان ایراد شده است.

مخاطب سخنران در این گفتار روشنفکران و تحصیلگاران هستند که در جستجوی علاج و چاره برای رهایی از درد و بیخاری فرزندگی و تجدد طلبی اند.

نظریه اهمیت طلب و تحلیل جامعه شناسی و دقیقگی که سخنران از تجدد و قایمه آن با تمدن در این گفتار عرضه کرده است، متن آن از نوار استخراج گردید و پس از تنظیم بصورت جزوه حاضر در اختیار شما قرار میگردد. امید است در این تنظیم، اعتبار و اهمیت متن را کم نکرده باشیم.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بحث درباره اینکه فرهنگ چیست، و حسنگ چیست، تمدن چیست و تجدید چیست در متن رسالت اسلام نهفته است و یکی از اساسی‌ترین مسائلی است که نه تنها هر مسلمانی می‌بایست مدام بنام اسلام در ذهنش مطرح کند، بلکه بویژه روشنفکران و تحصیلکرده‌هایی که به جامعه‌های اسلامی وابسته‌اند و رسالت مستقیم تجدید یا تمدن خود و جامعه خود را برعهده دارند با آن روبرویند.

یکی از حساس‌ترین مسائل و بلکه حساس‌ترین و حیاتی‌ترین مسئله‌ای که امروز باید برای ما طرح بشود ولی متأسفانه تا کنون مطرح نشده مسئله تجدیدی است که امروز در همهٔ جامعه‌های غیراروپائی و نیز در جامعه‌های اسلامی با آن روبرو هستیم و طرح اینکه، این تجدید با تمدن چه رابطه دارد و آیا چنانچه که بجهت ما فهمانده‌اند تجدید مترادف با تمدن است، یا خیر، تجدید بحث دیگری است و یک پدیدهٔ اجتماعی دیگر و با تمدن هیچ ارتباطی ندارد؟ ولی متأسفانه تجدید را بنام تمدن بخورد جامعه‌های غیراروپائی دارند.

در این صد و پنجاه سال که همهٔ جامعه‌های غیراروپائی و منجمله جامعه‌های اسلامی در برخورد با غرب و تماس با تمدن غربی قرار گرفتند و باید متجدد میشدند، غرب رسالت تجدید کردن این جامعه‌ها را بر عهده گرفت، ولی بنام تمدن کردن و آشنا کردن این جامعه‌ها با تمدن، به ما تجدید دارند. این "ما" که می‌گویم یعنی همهٔ جامعه‌های غیراروپائی - و چنین معنی کردند که این تمدن است. سالها پیش باید روشنفکران ما متوجه می‌شدند و به مردم ما می‌فهمانده‌اند و ما را روشن میکردند که تجدید مسئله دیگری است و تمدن مسئله دیگری است و ما می‌فهمانده‌اند که از طریق تجدید نمی‌توان به تمدن رسید. اما نگفتند! چرا تحصیلکرده‌ها و روشنفکران جامعه‌های غیراروپائی در این صد و پنجاه سالیکه اروپا

رسالت متحد کردن این جامعه ها را بر عهده داشت و هدفش متحد کردن
ساختن همه انسانهای غیر اروپائی بود. توجه چنین مسئلهای نشدند؟
علتش را در ضمن این بحث خواهم گفت.

برای این بحث من چند اصطلاح دارم که با آن اصطلاحات حرف میزنم
و اگر آنها مبهم باشند همه بحث من مبهم خواهد بود. لذا روی چند
اصطلاحی که کلید اساسی فهم این بحث است تکیه می کنم و آنها را معنی
می کنم و بعد وارد بحث می شوم.

اول روشنفکره این اصطلاح روزمره و رایجی است که در جامعه ما و
همه جامعه های دنیا - اروپائی و غیر اروپائی - بشدت رایج است. چه معنی
دارد؟ به چه کسی می گوئیم روشنفکر؟ روشنفکران چه کسانی هستند و
چه رسالتی و نقشی در جامعه های خودشان بر عهده دارند؟

" روشنفکر در يك كلمه کسی است که نسبت به " وضع انسانی " خودش
در زمان و مکان تاریخی و اجتماعی ای که در آنست، خود آگاهی دارد و این
" خود آگاهی " به او احساس يك مسئولیت بخشیده است. " خود آگاهی " مسئولی
است که نقش رهبری علمی، اجتماعی و انقلابی جامعه اش را بر عهده
دارد" (۱)

روم کلمه "اسیمیله" یا "اسیمیلاسیون"، این کلمه اساس همه مباحث و
گفتارهایی است که ما غیر اروپائی ها، ما سلطانها در چارش هستیم.
اسیمیلاسیون یعنی انسان خود را عمداً یا غیر عمد شبیه شخص دیگری
بسازد، یعنی خود را شبیه دیگری ساختن. انسان وقتی بدین پیوستگی
دچار می شود هرگز متوجه شخصیت و اصالت و خصوصیات خودش نیست.

(۱) در موضوع روشنفکر رجوع شود به رساله های " از کجا آغاز کنیم " و
" روشنفکر و مسئولیت او در جامعه " از دکتر شریعتی

و اگر متوجه باشد نسبت به آن نفرت می‌ورزد. برای اینکه از همه خصوصیات شخصی و اجتماعی و یا ملی خودش دور بشود، خودش را بشدت و با وسواس فراوان بی‌قید و شرط شبیه دیگری می‌کند تا از تنگی که در خودش و در حد منصوب بحودش احساس می‌کند ببری باشد و از هرگونه افتخار و فضیلتی که در دیگری احساس می‌کند برخوردار بشود.

سوم الیناسیون (۱) : الیناسیون یعنی از خود بیگانه شدن آدمی، یعنی انسان خودش را گم بکند و یک شبیه دیگری را و یک کس دیگری را بجای خودش در خود احساس کند. این یکسوع بیماری بزرگ اجتماعی و روحی انسان است. الیناسیون به چندین کیفیت و صورت وجود دارد و به چندین عیامل بستگی دارد. یکی از عوامل که انسان را صبح می‌کند، ابزار کارش است. این در جامعه شناسی و روان‌شناسی کاملاً آشکار است که هرکسی در مدت عمرش به میزان که تماسش با یک ابزاری و یا با یک فرم کار خاصی بیشتر است، کم کم شخصیت مستقل و حقیقی خودش را فراموش می‌کند و بجای خودش آن ابزار را احساس می‌کند. مثلاً کسی که دائماً هر روز صبح از ساعت ۸ تا ۱۲، بعد از ظهر از ساعت ۲ تا ۳ و ۷ تا یک ماشین و یا یک پیچ سر و کار دارد، تمام احساسش، افکارش، عواطفش و همه خصوصیات انسانی‌اش معطل و تعطیل می‌ماند. فقط موظف است به اینکه یک ابزاری را در دستش بگیرد و یک عمل خاص ماشینی را انجام دهد. مثلاً یک نواری از حلویس در می‌شود و بعد باومی گویند هر دو تا پیچی که در می‌شود پیچ سومی را بکهرتبه بچرخان. این انسانی که دارای عواطف گوناگون، استعدادها و اندیشه‌های مختلف، سلیقه‌ها، کشمکش‌ها، نفرت‌ها، احساس‌ها و زوایای مختلف است،

۱- به علت همگونی انگشت از این سخنرانی با مطالب سخنرانی "انسان بی‌حود" صدر در نشریه انجمن اسلامی دانشکده ادبیات دانشگاه ایران در استخراج این قسمت از آن نوشته استفاده شده است. علاقه‌مندان به شرح بیشتر به آنجا رجوع کنند. و همچنین به رساله "اسلام‌شناسی درس ۸ رجوع شود."

تبدیل میشود به يك موجودی که در تمام مدت بیداری، در شبانه روز، در اکثر اوقات و فعالترین حالات و اوقاتش که زمان کارش است، بیهوشی را یکی در میان یا روتاً در میان می بیند. او فقط يك وسیله است در تمام مدت سلامت، بازده سلامت و با روزه ساعت، کارش عبارت است از يك عمل مشابه بکواختی که باید انجام بدهد، همه خصوصیاتش تعطیل است. از میان مثالهای فراوان برای بیان این مسئله، مثالی که "چارلی چاپلین" میزند از همه روشنتر است. چارلی در فیلم "عصر جدید" مردی را نشان میدهد که اول انسان آزادهای بوده، احساساتی مختلف داشته، نسبت به مشوقهای عشق داشته، نسبت به پدرش احترام داشته، نسبت به دوستان قدیمش موقی که می آمدند - همچنان داشته، احساس نیاز داشته، دلتنگ می شده، می خواسته بنشیند و با کسی درد دل کند، نسبت به ابعاد مختلف زندگی نیازها و عکس العملهای مختلف داشته، استعدادهای گوناگون و متنوع داشته و ...

این آدم مثلاً تنی خیابان گاهی که چشمش به مادرش می افتاده احساسات پستی که بعد از مدتی مادرش را می بیند در او پیدا می شده، رفیقش را که می دیده چون مدتی او را ندیده دلش می خواسته با هم گوشه ای بنشینند، احوال از هم بپرسند، برای او از زندگی بگویند از هم دیگر بگویند، از گذشته بگویند ...

مشوقهایش را که می دیده، احساس عشق و محبت در او پیدا می شده، دلش می خواسته با هم بنشینند و با هم راز و نیاز بکنند. دشمن را که می دیده احساس کینه و خاطرات زننده و شوم خصوصیت در دلش بیدار میشود و می خواسته با او مبارزه، بلکه با او اهانت بکند، از او انتقام بکند. بالاخره انسان است و نیازهای گوناگون دارد. در زندگی که چشمش به يك منظره خوب می افتاده احساس زیبایی شناسی با ولذت میدارد. منظره بد که می افتاده احساس نفرت و نفوس در او بیدار میشود و ... این انسان طبیعی آزاد است.

بعد او می رود تا در کارخانه‌های کار بکند . کارخانه‌های بسیار عظیم و پیچیده که خود این آقای کارگر تصویر از مجموعه این کارخانه ندارد . نمی دانند همه این تاسیسات عظیم پرسنلی و تکنیکی چه می سازد و اینها چه هماهنگی با هم دارند . این شخص فقط به اداره ای می رود و چند برگ روزیشت شناسنامه با چند قطعه عکس خود را می دهد بعد با او می گویند که برو اطای شماره چند پیش کبک . او می رود به اطای شماره چند و در آنجا می نشیند تا روزی . ساعت کار کند . او را می برند وارد راهرویی و از آنجا وارد اطای می کنند . یک آقای می آید و می گوید که بیای این کار دوست . کار من چیست ؟ هیچ : نالار بزگی که سالن کار است و یک صفحه نوار فلزی بصورت یکواختی در حال حرکت است . این نوار از یک طرف وارد می شود و به طرف دیگر می رود . به اطفالهای دیگر تاسیسات دیگر و شعبه های دیگر می رود . این مرد نمیداند که این نوار از کجا می آید و به کجا می رود و چرا این کار را می کند . هفت هشت نفر در اینجا کنار هم ایستاده اند . کار این شخص این است که این نوار که حرکت می کند و نا بهنج دستگامی را که روی آنست رد کند و دست همه آنها نزنند و فقط پنج سویی را یک دور بچکانند . بعد دوباره دوبیع که رد شد ، پنج سویی را دور بچکانند و باز دور دور که گذشت پنج سویی را نیم دور بچکانند . باز همینطور یک دور ، دور ، نیم دور ، یک دور ، دور ، نیم دور بهین ترتیب تا $\frac{1}{2}$ ساعت آنرا ادامه دهد . بعد زنگ را میزنند و این شخص به خانهای می آید و دیگر کاری ندارد به اینکه پیشها چه بود ، چرا این کار شد ، از کجا می آید و کجا می رفت و چه چیزی ساخته ؟ اصلا تصویری از کاری که می کند ندارد . گفتم او هم که هفت هشت نفر هستند ، اصلا نمی توانند با هم حرف بزنند ، برای اینکه نوار متحرک با مرضی می چرخد که اگر چشمتش را به روی خود بپندازد تا ببیند چه کسی است هیچ رد میشود و تمام کارخانه می ایستد و می آیند و جریده اش می کشند ، اخراجش

می‌کنند .

این آدم فقط مهارتست از دوتا چشم و مواظبت بر پیچ . و تمام اعمال انسانی که انجام می‌دهد - بمنزوان یک انسان - همین یک دور، دو دور و نیم دور بچاندن است و السلام .

اما انسان موجودی است که یکی از خصوصیاتش این است که اولاً کار را می‌سنجد و ثانیاً کاری را که انتخاب می‌کند، بخاطر هدفی است که اول به آن هدف ضابطه شده، هدف را انتخاب می‌کند و بعد که هدف را انتخاب کرده، ملاحظات کار را خودش می‌چیند و بعد در ضمن کار احساس می‌کند . من که این کار را می‌کنم برای این نتیجه است و به این هدف میرسد و گذشته از این که در موقع گاوچینی احساس را می‌کند یعنی نسبت به کار خویش آگاهی دارد، انسانی است دارای احساسهای مختلف و نیازهای مختلف .

اما همین کارگر پرسوناژ چارلی چاپلین در همین حال مادرش، نامزدش، دوستش می‌آید به این کارخانه برای دیدنش. این آدم هنوز به این نظام خشن و یکسواخت مگر یک بعدی ماشینی عادت نکرده است. همین جور که دارد کار می‌کند یک مرتبه معشوقه یا مادر یا پسر یا رفیقش را می‌بیند، پیچ را می‌گذارد و می‌رود و روی می و احوال پرسی و کجا بودید و خیلی وقت است شما را ندیدم و درام تنگ شده

یک مرتبه می‌بیند که پایشها ریختند، چرافهای قرمز روشن شده و زنگ خطر! بازرسها آمدند، چه خبر شده؟ تمام این کارخانه - دستگاههای کنترلش احساس کرده اند که یک پیچ نهچیده در آنجا و همه چیز متوقف شد و آمدند بپس او را گرفتند که چه کردی؟ چه که نکردی؟!

تجلی یک احساس انسانی به‌صورت طبیعی ساده . در او موجب

شد که تمام نظامات بهم بخورد. یعنی در نظام کنونی انسان مجال کوچکترین تجلی احساس انسانی را ندارد که در آن نمی گنجید. اما کم کم این آدم را که اینجور احساساتی داشت بقدری منظمش می کنند، بقدری ماضی پارس می آورند که بعد از ۲۰ سال کار دیگر تعریف "انسان حیوان ناطق است" و "حیوان پرستنده است" و "حیوان خود آگاه و سازنده است" و... همه این حرفها دیگر در باره اش صادق نیست.

پس این انسان چیست؟ "یک حیوان دوتا در میان پیچنده است!" این آدم در خیابان که عبور می کند می بیند که پاسپانی دارد می آید، می بیند که در کله های او شکل پیه های هشت پر است فوراً آجسارش را در می آورد تا ببیند! "خانی را می بیند که شلا به کلاهش پسا به پقه" مانتواش مارکی رده انت فوراً تنها احساسی که در او بوجد می آید همین است که هرود یک دور با دور و یا نیم دور او را ببیند! تمام جهان برای او عبارت می شود از "دوتا رت کن، سوی را ببینان" این است فلسفه زندگی، این است معنی و ماهیت و حقیقت انسانی اش. چرا می پیچانند؟ برای آنکه بخورد. چرا بخورد؟ برای اینکه ببیند! (انسان روی!)

این آدمی است که خودش را بعنوان آن انسانی که دارای آن احساسات، آن آرمانها، آن نیازها، آن ضعفها، آن حساسیتها، آن خاطرات، آن فضائل بود احساس نمی کند. همه اینها فرو صبریزد و بقول مارکوز "انسان یک همدی" می شود و بقول رنه گنون یک "انسان گاسته شده، کسر شده" می شود. و بقول شاندرل یک "انسان روی" تولید برای مصرف، مصرف برای تولید.

این انسان که یک جهان صغیر بود، یک هانم کوچک بود، شبیه خدا بود، خوبی خدا را داشت، به اراده چهار تپه دل می شود، یعنی

شخصیت ماثین ها، شخصیت پیچ و شخصیت این حرکت کلماتی در او حلول کرده، یعنی خود را فلان کسی، بچه فلان کسی، از فلان خانه، از فلان خانواده، از فلان تربیت، از فلان نژاد و از فلان خصوصیات نمی داند بلکه خود را بواقع فقط و فقط يك اهزار ماثین حس می کند.

این الیاسون گاهی بصورت بیماری شدید در می آید که طبیب باید معالجه اش کند، گاهی در شدت نفس بصورت يك مرض در می آید که به بیمارستان بیمارهای روانی می برند، این الیاسون که بوسیله ماثین و بوسیله نظم غیر انسانی در آرام حلول می کند و آرام دچارش میشود و در واقع الیاسون بوسیله تکویراسی است. گاهی بوسیله تکویراسی است. يك نظام اداری است که پیدا می شود. بقی یکی از جامعه شناسان که بادم نیست ما کسی پور پوریا ماربل موس باید باشد، در يك سازمان اداری بیمار پیچیده بزرگ که هزار تا گیشه است و این گیشه ها شماره بندی شده است و آن آقای که در گیشه مثلا ۳۱۵ نشسته است و ۲۰ یا ۳۰ سال نمی این گیشه کاری کند و يك تکراری را در تمام عرض همیشه داشته است، این آرد، بیشتر خودش را "جناب آقای گیشه" ۳۱۵ احساس می کند و همیشه همه مردم بعنوان گیشه ۳۱۵ با او خطاب می کنند، بعنوان گیشه ۳۱۵ او را می شناسند. و این تلفی صومی، که او به هیچ چیز در دنیا جز به گیشه ۳۱۵ وابسته نیست، در خود او همه این احساس را بوجود می آورد که او عبارتست از گیشه ۳۱۵ نه کیك، بچه کیك دارای خصوصیات چیک.

این است الیاسون بوسیله بوروکراسی.

الیه در لغت یعنی: "جن در آرام حلول کردن". در قدیم جن زدگی وجود داشت. بکفر که دیوانه می شد می گفتند جن درش حلول کرده، بجای عقلش نشسته، عقلش را از بین برده و او خودش را

دیگر احساس نمی کند بلکه یک جن را در خودش احساس میکند . همین لغت را امروز جامعه انسان و روان شناسان برای ایمن بیماری آورده اند .

همانطور که در سابق انسان در اثر تماس با جن یا تماس جن با او جن زده میشد ، امروز هم انسان در اثر تماس دائمی اش با یک ابزار خاص مانند ویبا یا یک شکل یکساخت خشک دائمی بی رحم سازمانهای وسیع اداری تبدیل میشود بویکی از اجزای آن اداره یا یکی از اجزای آن ماشین . و دیگر حتی خصوصیات خصوصی خودش را هم احساس نمی کند . کم میشود . همانطور که می گفتند جن با رسیدن آدم سلیم حلول می کند و او را مجنون یا دیوانه میکند ، همانطور هم در انسان امروز ابزار کارش بشکل کارش ، حلول می کند و شخصیت اصلی و دریت انسانی او را کم کم از بین میبرد و شخصیت ماشین ، ابزار کار ، شکل کار ، سلسله مراتب اداری و . . . درش حلول می کند و بیشتر آنها را بجای خود احساس میکند .

یک نوع دیگر " جن زدگی " یا حلول یک پدیده در آدم که انسان را از خود بیگانه می کند یا یک جامعه را از خودش بیگانه می کند ، الهناسیونسی وحتی تا کمر از آنها و عینسی تر و واقعی تر از آنهاست که ما شرقی ها ، ایرانیها ، هند یها ، افریقاییها ، مسلمانها دچار آن شده ایم . این الهناسیون بوسیله تکنولوژی نیست . ما بوسیله ماشین انسان الهنه نشده ایم . ماشین در کار نیست ، بوردگراسی در کار نیست ، چند تا شعبه اداره و شناسی تا کار ضد که آدم را بوردگراتیزه نمی کند . بوردواری هم به مرحله ای نرسیده است تا ما را الهنه کند . بلکه آنچه ما دچارش هستیم و از همخشن تر و خطرناکتر است " الهناسیون فرهنگی " است .

الهناسیون فرهنگی یعنی چه ؟ مگر نگوئیم که الهناسیون در هر تنگی که باشد عبارت از این است که : انسان آنچه که هست ، بهمنوان

"خود" احساس نکند بلکه چیزی را بنام یا بجای خودش احساس کند.
این انسان الهیه ندهد اما. حالا این را که بعنوان خودش احساس
می کند و خودش نیست، چهپول باشد و چه ماشین باشد، چه گیشه و ۲۱
باشد و چه زهد باشد، چه معشوق باشد، هیچ فرقی نمی کند و فقط
بستگی به شانسی و سلیقه طرف دارد.

فرهنگ چیست؟ در اینجا نمی خواهم تعاریف گوناگون فرهنگ را
نقل کنم. فرهنگ هر تعریفی که داشته باشد بهر حال در این
عبارتی که من می گویم می گنجد:

فرهنگ عبارت است از مجموعه تجلیات بصورت عملها، علائم،
آداب و رسوم، سنتها، آثاری، رفتارهای جمعی ... معنوی، هنری،
تاریخی، ادبی، مذهبی و احساسی یک قوم که در طول تاریخ آن رسوم
فراهم آمده و شکل مشخصی گرفته است.

این تجلیات، دردها، نیازها، کیفیت جنسی روح و فطرت، خصوصیات
اجتماعی و زیست مادی و بالاخره روابط اجتماعی و ساختار اقتصادی
آن قوم را توجیه می کند.

موقعیکه من مذهب خودم، ادبیات خودم، احساسها و رنجها و
دردها و نیازهای خودم را در فرهنگ خودم احساس می کنم در واقع
خودم را احساس می کنم:

"خود" اجتماعی و تاریخی (نه فردی) من، یعنی سرچشمه‌ای
که این فرهنگ از آن جوشیده و از آن زائیده است.

بنابراین، فرهنگ، روشنا و نوری است از نورنا و "بودن"

جامعه. تاریخ جامعه‌ساز، اما عوامل مصنوعی و غالباً منفی

در جامعه که شرایط اجتماعی یا روابط اجتماعی خاصی دارد.

دوره تاریخی خاصی بوجود آمده است و با دردها و رنجها احساسها

و حساسیت‌های خاصی آشناست که روح دیگری، گذشته دیگری،

تربیت دیگری و جامعه مادی و اقتصادی، اجتماعی دیگری آنرا

ایجاب کرده است، فرهنگ مرا از ذهن من برداید و همسرد فرهنگ دیگری را که متناسب با زمان دیگری، مرحله تاریخی دیگری، سطح و نظام و بنیاد اقتصادی دیگری، تاریخ دیگری و روابط اجتماعی و سیاسی دیگری است جانشین آن می‌کند. و بعد من، در موقعی که خودم را میخواهم احساس کنم، فرهنگ جامعه دیگری را بنام فرهنگ خودم احساس می‌کنم و آنگاه از دردهایی می‌نالیم که درد من نیست، از بدبختی‌هایی فریاد می‌کنیم که آن بدبختی‌ها متناسب با واقعیت‌ها فرهنگی، فلسفی و اجتماعی من نیست، آرمانها، ایدآلها و رنج‌هایی پیدا می‌کنم که آن آرمانها، آن ایدآلها و آن رنجها در آن جامعه طبیعی است و مال آن جامعه و شرایط اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و تاریخی آن جامعه است نه مال من. اما من آن دردها، رنجها و آرمانها را بعنوان رنجها و دردها و آرمانهای خودم می‌یابم.

بدینگونه من، پوسیده فرهنگ دیگری البته شدام. این سیاه پوست در ^{آفریقا} و این بربر در شمال آفریقا، این ایرانی و هندی در آسیا، هر کدام دارای گذشته خاصی و وضع حاضر خاصی هستند اما رنج‌هایی را در خود بعنوان "رنج‌های خود" می‌یابند که رنج‌های بعد از دوره قرون وسطی و پس از رنسانس قرن شانزدهم و بعد از نهفتن روشنفکری قرن هفده و بعد از سیانتیسم قرن هجده و بعد از عصر ایدئولوژی‌های قرن ۱۹ و دنیای سرمایه‌داری پس از جنگ بین الملل اول و دوم است!

پس بتوجه مربوط است؟! آخر کدام يك از اینها مال تو بود که حالا رنج یا ایدآل یا درمان و یا احساسش و عکس‌العمل‌هایش و آثارش مال تو باشد؟

درست مثل این می‌ماند که من درد پا داشته باشم اما از درد احساس بنالیم! چرا؟ برای اینکه یا کسی همیشه ناس دارم و کسی را می‌شناسم که خیلی از من فهمیده‌تر و پولدارتر و آقا‌تر و محترم‌تر

نیست و احساس شراب است . من بعنوان " درد مند " پا دردم دارم اما بعنوان " درمان " دنبال دواي احساسم ، چقدر ضعیف احساس کرده و درد روحی دیگری را در خودم احساس نمی‌کنم نه پا درد خودم را .

پس " من " " خود " را آنچنانکه هستیم احساس نمی‌کنم بلکه آنچنانکه " او " هست احساس می‌کنم یعنی اینکه هستیم .

نمی‌بینید " جامعه ای گریه‌ناک و پشیمانی عمیق وجود دارد اما در همان حال ریفینفکرش مثل نسل جوان امریکائی یا انگلیسی یا فرانسوی فکر می‌کند ، خصامت دارد ، احساس درد و آرمسان دارد ؟

رفیق او هنوز نعمت و برخورداری و نفس و ضعف و محسوسات است ، او دنبال آرامش می‌گردد ، بد دنبال تسکین می‌گردد ، بسیاری از او نظم شده بدی است که ماشین بر او تحمیل کرده است ، این نظم و روی را برای او بوجود آورده است که از آن درد می‌نالند . اصلاً من ، ضعیف که درد (پس ماشینی) دارم ، از درد ماشین می‌نالیم ! !

بفکر مضحک است ما که زیر ماشین رفته ایم و دست و پا و دنده هایمان ، در هم شکسته و از سر و صورتمان خون می‌ریزد برای کسی را در آرم که پشت فرمان نشسته و ما را زیر گرفته ، و از ماشین نشینی و آدم زیر کسی حوصله اش سررفته است !

بسیار به صورت جامعه های غیر اروپائی توسعه یافته های اروپائی اشاره شده ، یعنی از خود بیگانه شدند ، یعنی دیگر تحصیل کرده . در فکر جامعه شرقی ، مثل شرقی حس نمی‌کند ، مثل شرقی ناله می‌کند ، مثل شرقی آرزو ندارد ، تناسب با درد های جامعه خود را در نمی‌کند ، بلکه رنجها ، دردها ، احساسها و نیازهای اینها را در سرحد سرمایه داری و برخورداری کامل مادی بر سر حد احساس نمی‌کند .

این قدرت که بزرگترین رفاه و بزرگترین انحراف که در جامعه امروز

بنسری وجود دارد، انحراف روانی شخصیت های غیر اروپایی است که واقعیت هایشان چیز دیگری است اما مردمان چیز دیگری را احساس می کنند، کسی دیگر را احساس می کند، در صورتیکه در قدیم کشورها غیر اروپایی "خودشان" بودند. ۲۰۰ سال پیش وقتی وارد میشدیم ممکن بودندن امروز اروپایی هم ندانستند، اما هرگاه خودشان بودند، احساساتشان، آرزوهایشان، طرز کارشان، معنویاتشان، تفریحاتشان، سلیقه هایشان، میانجیهایشان، عبادتگاههایشان و همه کار بند و خویشان، هنرشان، زیبایی هایشان، طرز تفکر فلسفی شان، طرز تفکر مذهبی شان همه همه متعلق به خودشان بود.

و وقتی من مثلاً وارد کشوری مثل هند یا یک کشور آفریقایی میشدم، می دانستم این کشور آفریقایی است، این کشور هندی است، سلیقه شان خاص خودشان است، ساختمان ها خاص خودشان است، شعر مثل خودش می گوید، نقاشی مثل یک هندی می کند، شاعرش دردهای هندی دارد، طرز تفکر جامعه خودش را دارد، رنگها، بیماریها، آرزوها و مذاهب خودشان را دارند، همه چیزشان مال خودشان است. در همین حال که از لحاظ سطح تمدن، برخورد آری صادی پائین هم بود ولی همه چیزشان مال خودشان بود، بیمار نبودند گرچه فقیر بودند که بیماری غیر از فقر است. اما امروز جامعه اروپایی توانسته است بهمان میزان که ظاهری از تمدن خودش را وارد جامعه های غیر اروپایی بکند و ابزارها و کالاهای زندگی تمدن جدید خودش را در این جامعهها به تصرف برساند بهمان میزان هم توانسته است یک نوع طرز تفکر فلسفی، یک نوع عقاید، یک نوع سلیقه ها و یک نوع رفتارهای خاص جامعه خودش را هم وارد این جامعه بکند. جامعه هایی که هرگز متناسب با آن رفتارها، با آن باورها، با آن طرز تفکرها و آن طرز سلیقهها و پیوندها نیستند و بدین صورت بقول آلفیاد پوپ که

یکی از تفکرین بزرگ سیاه پوست است، بیه جامعه‌های بوجود آمده در خارج از تمدن اروپا - مثل جامعه‌های موزائیک - این جامعه‌های موزائیک به تنی چه آینه‌ای مثل موزائیک، این موزائیک را می‌بینیم که صدها نرود که ریزه‌ریزه رنگین دارد به رنگهای مختلف، بشکلهای مختلف، که همه در یک آثار در پیرس شده‌اند، اما چه شکلی را اینها بوجود آورده‌اند؟ هیچ شکلی.

این تکه موزائیک رنگباز، مثلا، دارد، ذرات مختلف با شکل‌های مختلف دارد اما هیچ شکلی را به وجود نیاورده. برای چه؟ این تمدن‌ها هم تمدنهای موزائیک است، به تنی تمدنهایی که يك مقدار مشخصی از قدیم مانده و يك مقدار هم در حال بی‌شکل، بی‌رود از اروپا آمده شده و بعد شده يك قالب موزائیکی بنام جامعه‌نیه تمدن، نیه تمدن. موزائیک به این شکل است، کما آنچه را که در تمدن اروپا بکار رفته است برای ساختن يك تمدن در جامعه خودمان انتخاب نکردیم، برای اینکه ما نرود انستروم که تمدن چیست، شکل چیست است، شکل را هم آنها را در آورد!

بنابراین ما بدون اینکه بدانیم در این جامعه چه چیزها با ما و بدون اینکه قبلا تصمیمی داشته باشیم که جامعه خودمان را با طرز تفکر خودمان به چه شکل باید در بیاوریم و بر اساس این نقشه ای که قبلا داریم، مصالح را از خودمان یا از دیگران بگیریم و در آن ساختمان بیاوریم، بدون این طرح، مصالح مختلف از اطراف روی هم ریختیم تصور این مصالح از اروپائی هست، بومی هست، از گذشته هست، از حال هم هست. اما همین جور روهم ریخته، بی‌شکل، بی‌قواره و يك جامعه‌ای ساخته بی‌شکل و بی‌هدف درست شده. این جامعه‌ها، جامعه‌های غیر اروپائی

است که نتوانستند در مدت يك قرن یا يك قرن و نیم مصالح را، تمام تمدن از اروپا بگیرند. رشد پیدا شدن تمدن موزائیکی در کشورهای

فیر اروپایی یا به تعبیر من جامعه های "شتر گاو پلنگی" که هیچ شکل خاصی ندارند هدف خاصی ندارند و معلوم نیست این چه جور جامعه ای است و مردمش و تفکرش و شیئی که میتوانند بفهمند که برای چه زندگی میکنند و هدفشان و آینده شان چیست و عقیده شان چیست، کدام است؟

در همین هنگام هم و هجده هم و نوزده هم در اروپا ماشین پیدا کنند و برتند کرد، ماشین در دست جرمایه دار و پولدار بود. خصوصیات ماشین این است که بقیس کاری که در بازار باید تولید شود را بالا ببرد، این هم ماشین است، اگر یک ماشین در ظرف ده سال بازدهی داشته باشد، میزان تولیدش را زیاد کند، آن ماشین در هر روز، از زمین بیرون نمی تواند بیرون آید، نه می تواند در راه رود، نه می تواند با دیگر رقابت کند، چرا؟ چون اگر میزان تولیدش را باقی بگذارد، یعنی برای دیگر که همسین کالا را تولید می کنند می توانند با تمام توان در بازار کالای خود را از آن سر در دست مردم بگذارند، در نتیجه کالای از بازار میماند، ناچار پسرای اینها که لو بخواهد مرد کارگوش را در بازار با کالای خود ببرد و در همین حال هر چه ارزاتر از قیمتش کالا را به بازار عرضه کند، می باید قیمت تولیدش را بیشتر کند، علم و تکنیک که در ماشین آمد و باقیست شد که ماشین همواره میزان تولید کالای خود را بیشتر کند، همین عامل است که شکل بشریت امروز را امروز بگرداند، چون باقی تکنیکم که این بسکی از مسائل است که امروز در دنیا مطرح است، است که اصولاً جز این هیچ مسئله ای در این روشن مطرح نیست، همه مسائل که از امروز در دنیا مطرح کرده، بنحاطر همین است.

ماشین باید هر سال کالایش را به صورت تصاعدی اضافه کند بنابراین باید به صورت تصاعدی - برای اینکه کالای تصاعدی - صرف ایجاد کند. اما مردم مصرفشان با پیمای تولید ماشین زیاد نمی شود.

پس جامعه ممکن است در عرض ده سال اخیر صدم درصد مصرف

کفزش زیاد شده، اما ماشین کفندسازی را می بینیم که در همین مدت
صیحت در صد بتولید کفزش افزوده شده و با تولید کفند چهار
برابر شده. در ده سال پیش اگر يك ماشین در هر ساعت ۱۰
کیلومتر کفند تولید میکرد، حالا بعد از ده سال ۴۰ کیلومتر کفند
تولید می کند در صورتیکه در این ده سال مصرف کفند این قدر بالا
رفته و نمی تواند اینقدر بالا برود. پس این تولید اضافی را باید چکار
کند؟ این کفند اضافی را باید چکار کرد؟ باید مصرف جدید تولید
نمود. هر جامعه اروپائی يك مصرف خاصی دارد. ۱۰ میلیون، ۲۰
میلیون و یا ۶۰ میلیون بیشتر جمعیت ندارد. با بهای تولید سرمصام
آوبی که بصورت تصاعدی بالا میرود، نمی توان مردم را وارد کرد گسسه
مصرفشان را هم بالا ببرند. امکان ندارد! بنابراین همانطوریکه
ماشین جبراً تولید اضافی می کند. جبراً باید از مرزهای خودش بیرون
برود، و در بیرون از جامعه خودش بازار بیابد. در قرن ۱۸ که
ماشین همراه با تکنیک جدید و علم جدید در دست سرمایه افتاد، سرنوشت
آینده بشر معلوم بود. همه انسانهای روی زمین باید جبراً و جبراً
مصرف کننده کالای تولید شده باشند. بصورت بازارهای اروپا پسر میخورد،
در نتیجه ناچاراً باید کالای اضافی به افریقا و آسیا برود. افریقائی
و آسیائی باید تمام کالاهای اروپائی را مصرف کند. برای اینکه ماشین
چنین اقتضای می کند.

آیا میتوان پسادگی این کالاها را به مشرق زمین برد که اصولاً
طرز زندگی اش اقتضای مصرف چنین کالائی را ندارد و باونحصول کرد که
باید حتماً این کالا را مصرف کنی؟ امکان ندارد! وارد جامعه آسیائی
که مشرق می بینیم لباس آسیائی را زکش یا کارگاههای بومی می روند.
لباس محلی دارند و لباس خودشان را می پوشند. کارخانههای ماشین
سازی، کارخانههای لباس دوزی و پارچه بافی که پارچه های اروپائی مدون

را تهیه می کنند اینجا خریدارند دارد . وارد جامعه " افریقائی مشرقی می بینیم که اینها تمام آرزویشان ، تمام زویشان و تمام سرگرمیشان اصعب سواری است و لذت بردن از زیباییهای اسب . اصلاً جاده ندارند ، راننده ندارند ، اصلاً طهری از ماشین در ذهنشان نیست ، احتیاج به ماشین هم ندارند . در یک تولید و مصرف متناسمی زندگی می کنند که با سنت هایشان ، با زویشان ، با احتیاجاتشان ، با ملیتشان متناسب است و بنابراین نیازمند به مصرف اتومبیل اروپائی نیستند .

کارخانه ای کالاهای مدرن آرایش در اروپا به سرعت تولید می کند ، متنوع و فراوان . مصالح از لحاظ کیفیت و کیفیت ، این کالاها باید وارد کشورهای افریقائی و آسیائی شوند . زنهای و مردهای آسیائی و افریقائی در قرن ۱۸ و ۱۹ حتی امکان نداشتند که این کالاها را مصرف کنند ، حتی اگر مجانی هم این کالاها در اختیارشان قرار می گرفتند ، چونکه آرایشهای خاص خودشان را داشتند ، زیباییهای بومی خاص خودشان را داشتند . یک خانم افریقائی و یا یک خانم آسیائی برای اینکه خودش را زیبا نشان دهد ، برای اینکه لباس زیبا بپوشد ، برای اینکه آرایشها بکند هیچ احتیاجی به این کالاها نداشت ، هیچ احتیاجی به این مزخرفات نداشت ، هزار آرایش داشت ، مواد زینتی داشت ، مواد آرایشی داشت و همان ها را هم بکار میبرد و همه هم می پوشیدند . احساس احتیاج تازه ای هم نمی کرد که به آنها تغییر شکل بدهد .

بنابراین کالای سرمایه داری اروپائی در دست میماند . این آرایشها که با این طرز تفکرشان ، با این احتیاجاتشان و با این ملیتهایشان زیاد کسی می کنند و همه احتیاجاتشان را خودشان در جامعهشان تولید می کنند ، طوری نیستند که بتوانند به مصرف کنندگان کالاهای سرمایه داری و صنعت فسون ۱۸ اروپا باشند . پس چکار باید بکنند ؟ باید این انسانها را در آسیا و یا در آفریقا مصرف کننده کالاهای اروپائی کنند ، جامعه آنها طوری تنظیم بشود که کالاهای اروپائی را بخرند ، " تغییر

دادن يك ملت را بايد عوض کنند، يك آدم را بايد عوض کنند تا بتوانند لباسش را، مصرفش را، آرایشش را، مصلحتان خانقارش را و شکل شهرش را عوض کنند. چه چیزش را بايد عوض کنند؟ روحش را بايد عوض کنند! چه کسی می تواند روح يك ملتی را، فكر يك جامعه را عوض کند؟ اینجا دیگر نه سرمایه دار اروپائی و نه مهندس اروپائی و نه همان کسانی که کالاها را تولید می کنند قادر به چنین کاری هستند. اینجاست که تفکرین اروپائی باید بنشینند و يك برنامه خاصی طرح کنند که ملتی و فكر و زندگی انسان غیر اروپائی عوض شود. و آنهم نه آنطور که خودش میخواهد، که ممکن است طوری تفسیر یابد که باز هم مصرف کننده کالای او نشود. بلکه طوری مصلحتش، پستش، رنجهایش، عیبهایش، آرزوهایش، ایدها، مالهایش، زیباییهایش، سنتهایش، روابطش، اجتماعیش و تفریحاتش و... عوض شود، تا جبراً مصرف کننده کالاهای صنعت اروپائی گردد. پس تولید کنندگان کالا و سرمایه داران بزرگ اروپائی قرن ۱۸ و ۱۹ برنامه را به تفکرین میدهند.

برنامه این است که همه آدمهای روی زمین باید یکسوخت شوند، باید به يك شكل زندگی کنند، باید يك فرم فكر کنند و بیاندیشند، اما نمیشود که همه ملتها يك فرم فكر کنند. چه چیزهایی سازنده شخصیت و کیفیت روحی و فکری، يك انسان و يك ملت است؟ ذهنتان، فرهنگش، تمدن گذشتارش، تربیتش، سنتهایش همه اینها مجرب عوامل سازنده شخصیت و کیفیت روحی و فکری يك انسان و يك ملت اند. این عوامل در جوامع مختلف متفاوت است در اروپا، آسیا و در هر گوشه آسیا و افریقا بشكل دیگر. همباید يك نواخت بود برای اینکه همه یکسوخت بشوند باید فکرهاي مختلفی را که در ملتها، طینت و در هر منطقه ای و در هر جامعه ای می بینیم همه از بیرون سرود و همه يك الگو باشند. الگو چیست؟ الگورا اروپا همیشه می کشد و

به همه شرقی‌ها، آسیائی‌ها و افریقائی‌ها نشان می‌دهد که چگونه
بباید باشند، چگونه لباس بپوشند، چگونه غم داشته باشند، چگونه
خانه بسازند، چگونه روابط اجتماعی‌شان را تنظیم کنند، چگونه
آرزو داشته باشند، چگونه مصرف کنند و چگونه عیب داشته
باشند و چگونه بپوشند. بعد از مدتی یک مرتبه دیدیم یک فرهنگ
تازمان بنام تجدد بر همه دنیا عرضه شد.

تجدد بهترین ضربی بود که می‌توانست در هر گوشه‌ای از دنیا،
در تمام جامه‌های غیر اروپائی، انسان غیر اروپائی را در هر شکل و غالب
و فکری که بود، از غالب خودش، فکر خودش، شخصیت خودش تهنی کند.
و تنها کار اروپائی این شد که وسوسه "تجدد شدن" را در همه
جامعه‌ها با هر شکل و نظری که بودند بوجود بیاورند. آنان دانستند
که اگر به طریقی و با حیل‌های وسوسه‌عشق تجدد شدن را در
شرقی بوجود بیاورند، شرقی حتی با آنان همکاری خواهد کرد، در اینکه
از هر چه از گذشته باور می‌برد بشورد و هر عاطفی را که شخصیت او را
بعضوان غیر اروپائی بالا می‌برد و هر عاملی را که فرهنگ خاصی،
مذهب خاصی، شخصیت خاصی برایش می‌سازد به دست خودش و
با کمک اروپائی به لجن بکشد و نابود کند.

بنابراین وضع مشترك همه کشورهای شرقی در شرق میانه،
شرق نزدیک، کشورهای اسلامی، کشورهای سیاه پوست این شد که
وسوسه عشق تجدد شدن در آنان بوجود آمد و "تجدد شدن"
بهارت بود از شبهه اروپائی شدن. تجدد، یعنی تجدد در هر
کسی که تجدد می‌شود یعنی که در مصرف جدید میشود. یعنی
کالا‌های جدیدی مصرف می‌کند. اشکال زندگی جدیدی را مصرف می‌کند.
یعنی این اشکال زندگی جدید، این کالا‌هایی که مصرف می‌کنند از
شکل کالاها و شکل زندگی و سنت‌های گذشته‌اش با اصلش باطنی
اجتماعی اثر نیست بلکه همان شکلی است که از ریا وارد میشود.

بنا بر این می‌بایست غیر اروپائیان از نظر مصرف تجدید می‌شدند. اما نمی‌توانستند با و بگویند که می‌خواهیم در صورت درمغزت در شخصیت، نوآوری و ابتکار تازه‌ای بوجود بیاوریم، چه در این صورت مقادیر ایجاد می‌شد. زیرا پس اروپا می‌بایست بهمان میزان که میخواست جامعه‌ها غیر اروپائی را تجدید کند، یعنی مصرف جدید به خودشان بدهد. بهمان اندازه می‌بایست به آنها بفهماند که "تجدید" یعنی "تمدن"، چه هر انسانی در آرزوی تمدن است. تجدید را برایش تمدن معنی کردند تا اینکه حتی خودش را در تجدید شدن به همکاری وارد کرد و می‌بینیم که حتی پیش از عوامل بورژوازی و سرمایه داری و صنعتی اروپا روشنفکران غیر اروپائی بودند که گوشه‌نشینان تا مصرف کالاها و شکست زندگی جامعه‌های غیر اروپائی جدید شدند. طی کالاهای جدید را نمی‌تواند خودش تولید کند بنا بر این خود بخود وابسته می‌شود به ماشین‌های که برای او تولید می‌کند و منتظر است که او بخرد.

وقتی در اروپا تحصیل می‌کردم یک کارخانه تولید کننده ماشین‌های گچی را دیدم که دانشجوی جامعه‌شناسی و روان‌شناسی با حقوق خوب استخدام می‌کند.

من دنبال کار می‌گشتم و در ضمن برای خیلی جالب بود که به انستیتوت کارخانه ماشین سازی چه نیازی به جامعه‌شناسی و روان‌شناسی دارد. بعداً مراجع کردم. در مصاحبه‌ای که با مامور روابط عمومی کارخانه داشتم ابتدا گفتم "لاهد می‌پرسید به چه دلیل شما را که به جامعه‌شناسی خوانده‌اید، دعوت کردیم، چه ما معمولاً باید به دانشجویان فنی سروکار داشته باشیم! گفتیم بله. گفت صرفاً همین سوال را می‌خواهم برای شما توضیح دهم.

یک نقشه از تمام آسیا و آفریقا آورد و نشان داد که مثلاً در شهر لاهور، بنگال، جاپان، و ماشینهای کارخانه شان خوب فروش می‌رود و خیلی

صرف کننده دارد و مثلاً در جامعه های ن، م، ی، ماشین شان ضرورت
نیست و گفت که لباس را از مهندس نمی شود پرسید . جامعه شناس
باید بفهمد کفایت مردم چه سلیقه ای دارند و چرا ماشینها را نمی خرند،
تا اگر بتوانیم رنگ و یا وضع ماشین ها را عوض کنیم و اگر نمی توانیم،
سلیقه آنها را . بعد یک نمونه دار از توفیقی که جامعه شناسان اروپایی
در تجزیه کردن قبیله ای بدست آورده بودند .

در ساحل رودخانه چاد، در افریقا یک سرزمین جنگلی و کوهستانی
را نشان داد که در آن قبائل بسیار بومی قدیمی که حتی هنوز لباس
نداشتند، و به صورت گله داری زندگی میکردند در چند جا نشان میدادند
که بومی روستا مانند در دور قله های که متعلق به رئیس قبیله است
زندگی می کنند . بعد نشان میداد که در این قبیله هنوز مدرسه نیست،
هنوز جاده نیست، هنوز مردم عادی اش لباس درست ندارند، هنوز خانه ندارند
مردم عموماً در چادر زندگی می کنند . بعد نشان میداد که رئیس این
قبیله همیشه وحشی بود و اتومبیل رنو بسیار بدین با حاشیه های
طلایی جلوه نموده بسته است .

میخواهد نشان دهد که مردم این سرزمین سرگرمشان اسب بود .
کسی که صاحب بهترین اسب بود از همه مشهورتر بود و همه به
او محبت میورزیدند و همه به فکر این بودند که یک اسب بهتر از اسب
او تهیه کنند . اسب وسیله تفاخر و رقابت در شخصیت بود .
تا وقتی که این روحیه در مردم قبیله حاکم است کسی ماشین نمیخرد
همه اسب میخرند و ما هم که اسب تولید نمی کنیم . پس باید چاره ای
اندیشید که بومی ماشین تولید شده در اروپا را بخرد .

زنان قبیله با همان صحیفها و همان شیره درختان جنگل، خودشان
را بهترین نوع آرایش می کنند و همه هم می پسندند . با لباسهای محلی
با رقصهای محلی، با خوراکیهای محلی . در این مجال معلوم است

که نه زن قبیله لوازم آرایش "گریستین دیر" پاریس را میخورد و نه مرد قبیله ماشین رنورا. اروپائی هرگز نمی تواند کالایش را آئینش قبیله ای بیآورد. بهر حال خدمات فراوانی موجب شد که جامعیت انسان اروپائی در این محل توانستند قبل از هر چیز سلیقه بومی را عوض کنند. اول سلیقه اش این بود که دوتا اسب زیبای با هوش خوبی رنگ با بهترین سگهای شکاری را جلوی قطعاتش بپندرد و حالا پشتگی سلیقه اش را عوض کرده ایم یعنی متجددش کرده ایم که بجای اینکه افتخار کند که دوتا اسب نجیب خیلی زیبا جلوی قطعاتش بسته است، افتخار می کند که دوتا رنو با حاشیه های طلایی جلوی قطعاتش بسته است!

پرسیدم جاده از کجا دارند؟ گفت موقتاً هفت هفت کیلومتر جاده دور قلعه درست کرده اند.

رئیس قبیله اول که ماشین را خریده بود، صبحها هر روز مقداری آنرا را میبرد، گاز میداد، بعد مردم همه جمع میشدند و ماشین را تانکا میکردند. راننده هم که ندانستند راننده از اینجا برده بودند، هفت هشت ماهی راننده آنجا بود و ماهیانه حقوقش میدادند.

بص بنزین اینجا نبود، از دور دست با قالی باید بنزین میآوردند، بدین صورت می بینیم که هدف سرمایه دار شدن کردن واقعی این قبیله نبود ولی واقعاً متجددشان کرد. واقعاً کسی که افتخار به اسب میکرد و اسب سوار میشد، حالا دیگر به اتومبیل خود افتخار می کند و اتومبیل سوار میشود.

رئیس قبیله با فرد آسیائی یا غیر اروپائی واقعاً متجدد شده است. اما باید خیلی ساده باشیم یا سطحی قضایات کنیم. بگوئیم تمدن نیز شده است.

تجدد عبارت است از: تغییر سنت ها، تغییر مدیون های گوناگون زندگی مادی از کپزه به جده پده، چرا که کپزه را خودشان می ساختند و جدید را آن ماشین قرن ۱۹۶۱ و ۲۰۰۱ میسازد.

به این ترتیب می‌بایست همهٔ مردم غیراروپائی متجدد شوند. برای آنکه آنان را متجدد کنند، اول باید با ذهبتان بجنگند، زیرا که ذهاب موجب می‌شود که هر جامعه‌ای با داشتن ذهبتش در خودش احساس شخصیت کند. ذهاب یعنی معنویت گهر کس خودش را وابسته به آن معنویت افلاک می‌داند. اگر این معنویت گوییده شود، خرد شود، تحقیر شود در حقیقت این انسان را وابسته به این معنویت تحقیر و خرد شده است. این است که ناگهان در شرق، در آسیا و افریقا بوسیلهٔ روشنفکران محلی نهضت مبارزه با تعصب بوجود آمد.

فائسین می‌گوید: اروپا میخواست همهٔ مردم غیر اروپائی را اسیر مائین کند. آیا میتوان انسان را و یا جامعه‌ای را قبل از اینکه شخصیت پیدا کرده شود و از شخصیت تهی شود، اسیر مائین و یا اسیر بیک تولید خاص اروپائی کرد؟ پس باید شخصیت برآورد.

ذهبت تاریخ، فرهنگ، بهمنوان مجسمهٔ معنویات و افکار و اندیشه‌های هنری و ادبی بیک جامعه شخصیت می‌دهند و لذا همه باید نابود شوند.

من در قرن ۱۹ بهمنوان یک ایرانی احساس می‌کردم که وابسته بیک تمدن بزرگ قرن چهارم پنجم و ششم، هفتم، هشتم اسلامی هستم که در دنیا بی‌نظیر بود و همهٔ جهان تحت تاثیرش بود. و احساس می‌کردم که وابسته بیک فرهنگ بهیچ از دو هزار سالهٔ هشتم که به شکل‌های مختلف معنویت تازه، ادب تازه، هنر تازه، در دنیا بشری خلق کرده است. احساس می‌کردم وابسته به اسلامی هشتم که عالی‌ترین و نوسازترین و جهانی‌ترین ذهبت است و آنچه معنویت بوجود آورده و آنچه تمدن‌های مختلف را در خودش حل کرده و یک تمدن عظیم بوجود آورده است.

احساس میکردم وابسته به اسلامی هستیم که زیباترین روح‌ها و
عالی‌ترین چهره‌های انسانی را درست کرده و میتوانستیم به نام يك
انسان در برابر دنیا و در برابر هر کس احساس شخصیت انسانی
کنیم، بنابراین چطور میتوان چنین "منی" را بشکل يك ابزاری که فقط
ارزشش این است که کالای جدید مصرف می‌کند در آورد؟
باید او را از شخصیتش تهی کرد. باید تمام "من‌ها"ی او را
که در خودش احساس می‌کند از او سلب نمود. باید مجبورش کرد
که باور کند که وابسته به يك تمدن پست‌تر، فرهنگ پست‌تر
و نظام پست‌تر است و باور کند که تمدن اروپا، تمدن غرب و نژاد
فری، تمدن و نژاد برتر است. افریقا باید باور کند که افریقائی وحشی
نبوده تا وسوسه "تمدن شدن" در او بوجود آید و سرزنش را
بسادگی در اختیار اروپائی بگذارد که تمدنش کند و آنوقت است که
منی فقط که بجای "تمدن" منحدرش کرده‌اند. بهمین دلیل است که
یکمترتیه می‌بینیم افریقائی در قرن ۱۸ و ۱۹ آدم خور و وحشی معرفی
میشود و الا افریقائی که قرن‌ها با تمدن اسلامی سروکار داشته
هرگز به آدم خور بودن مشهور نبوده است. یکبار افریقائی سیاه
آدم خور میشود، صاحب بوی خاصی میشود، صاحب نژاد خاصی
میشود، مسکنهای خاکستری سلولهای مغزش از کار می‌افتد، نشانه
نژاد سلول مغز غربی و افریقائی برخلاف اروپائی کونا میشود.
حتی علمای طب و بیولوژی آنها ثابت کردند (۱) که مغز
غربی دارای يك لایه خاکستری اضافی است که در انسان شرقی
و سیاه پوست نیست، که در شعور و احساس انسان غربی در حد
می‌کند. وهم ثابت کردند که سلول مغز غربی يك نشانه اضافی
دارد که باعث تسرع و تعقل بیشتر او میشود که شرقی فاقد است.
بعد می‌بینیم که يك فرهنگ جدیدی بوجود آمد بر اساس "غربی
غرب" و "غربی تمدنش و اندیشه‌اش" و بعد بدنیها و با باوراندند

که اروپائی استعداد عقلی اش و تکیه‌کی اش قویست و شرقی دارای استعداد احساسی و عرفانی قوی‌تری باشد و سیاه پوست بدر رقص و بازی و موسیقی و نقاشی و جسمسازی میخورد .

بنابراین دنیا تقسیم شد به نژادی که می‌تواند فکر کند ! " فقط اروپائی " ! - از یونان باستان گرفته تا دنیای امروز - و نژادی که فقط میتواند خوب احساس کند یا شمر بگوید ! " شرقی " ! ! نژادی که فقط احساسات صوفیانه و عرفانی دارد و سیاه‌پوست که می‌تواند خوب آواز بخواند و خوب برقصد و خوب جاز بزند .

بعد همین مکس فکری که بعنوان زهرینسای انتقادی برای متجدد کردن جامعه‌های غیر اروپائی به دنیا اعلام شده بود، زهرینسای فکری تحصیل کرده‌های جامعه‌های غیر اروپائی قرار میگیرد که بعد می‌بینیم صد سال جنگی بنام جنگ " متجدد " و " متقدم " را در جامعه‌های غیر اروپائی بوجود آوردند که البته ساده‌ترین جنگی بود و هست که بنسبت بخود دیده است .

" متجدد " در چه ؟ در صورتی که در اندیشه .

" تقدم " در چه ؟ در شکل و صورت .

طبیعی بود که جنگ مسلماً بسود متجدد خاتمه یافت و اگر بسود تقدم هم تمام میشد با این شکل بسود مردم نبود . در این جنگ جنگ متجدد و متقدم در تمام تمدن کرد جنگ متجدد کردن چهره شد و بعد صد سال و بیش از صد سال جامعه‌های غیر اروپائی در راه متجدد شدن بوسیله تحصیل کرده‌ها خود آن جامعه‌ها پیش رفتند .

این تحصیل کرده‌ها چگونه ساخته شدند ؟ زن پل سارتر در مقدمه کتاب مضمون زمین نشان میدهد و میگوید : ماعدای از جوانان افریقائی و آسیائی را چند ماهی به آمستردام و پاریس لفتند و . . .

می آوردیم و می گردانیدیم، لباسهایشان را عوض میکردیم، آرایششان را عوض میکردیم، رسوم و تشریفات و انبساط اجتماعی پادشاهان میدادیم، يك زبان شکسته بسته، دلال ماهاپانه هم پادشاهان میدادیم، یعنی خلاصه از محتوی فرهنگی خودشان خالصشان میکردیم و بعد به کشورهای خودشان پستشان میفرستادیم. اینها دیگر آدمی نبودند که خودشان حرف بزنند، اینشان بلندگوهای ما بودند، ما شعاع انسانیت و برابری میدادیم و بعد در افریقا و آسیا دهانها باز میشدند و در نیاله صدای ما را تقویت می کردند. . . . بیت . . . پسری .

حسن ها بودند که توانستند به " مردم بفهمانند که باید تعصب را کنار گذارد و پذیرا بود در روش و خود را از فرهنگ بومی خودمان که ما را از جامعه های دیگر اروپائی عقب انداخته بود و " باید از معجزه سر با ساختن با فرهنگی شد " (۱)

چطور میشود با صدور و انتقال فرهنگی شد ؟ مگر تمدن کالائی است که بتوان از جایی صادر و به جایی وارد کرد ؟ نه، ولی تجدد عبارت است از مجموعه کالاهای جدیدی که میتوان در ظرف یکسال، دو سال، پنج سال به جامعه ای وارد کرد. يك جامعه را میتوان در ظرف چند سال کاملاً متجدد کرد .

چنانکه يك فرد را میتوان در ظرف يك شبانه روز کاملاً متجدد کرد . حتی متجدد تر از خود اروپائی . مصرفش را عوض کنید، میشود متجدد . نهر از بین هم نمی خواستند .

اما باین سادگی نمیتوان جامعه ای را تمدن کرد .

تمدن و فرهنگ عبارت از ابزار و کالاهای ساخته شده در این نیست که هر کس آنها را داشته باشد تمدن باشد . ولی تمدن همانندند که اینها همه تمدن می آورد !

(۱) از کلمات قصار و درفشانیهای مشهور سید حسن تقی زاده !

و ما با اشیای همه چیزمان را دور ریختیم حتی شخصیت اجتماعی
و اخلاقی مانرا و معنویتمان را. و بعد عبارت شدیم از یک موجودی که نشانه
است برای مکیدن آنچه که ارضائی به دهانش میدهد. این یعنی
تجسس.

بعد انسانی پدید آمد خالی از هرگونه گذشته، بیگانه با تاریخش
بیگانه با مذهبش و بیگانه با هرچه که نژاد او تاریخ او و اجداد
او در این دنیا ساخته اند. و بیگانه از خصوصیات انسانی خودش.
انسانی دست دروم. انسانی که مصروفش عوض شده است اما اندیشه
نه تنها عوض نشده بلکه حتی اندیشه بدترین، زیباییهای گذشته
معنویاتی را هم که داشت نگه نداشته و از خود خالی شده است.
بقول ژان پل سارتر در این جامعه ها "اسمبله" یعنی شبیه
مذکر و تحصیل کرده درست شده. متفکر و روشنفکر واقعی.

روشنفکر کسی است که جامعهای را می شناسد، در دوش را می شناسد،
سرنوشتش را میتواند تعیین کند، می داند که گذشته اش چیست،
و نویش چیست و خودش انتخاب می کند.

و مردم هم چشم پدهان این جامعه روشنفکران روختند. این شبه
روشنفکران در جامعهای غیر ارضائی چه کسانی بودند؟ اینها عبارت
بودند از واسطه های میان آن کسی که کالا دارد و مردمی که باید
تبدیل به مصرف کننده کالا شوند. واسطه های که زبان ارضائی را
و زبان مردم را بفهمد و راه و چاه را یک ارضائی بدهد. "راه بسط
استعمار و استثمار".

این بود که روشنفکران بومی را درست کردند. خودش جرات انتخاب
ندارد، خودش جرات تشخیص ندارد، خودش جرات تصمیم گیری ندارد و
خودش را فقط در جهت که معذب خودش بپوشد.

در تمام این سیستم هرگز آن مهاجران و روشنفکران بومی که در گذشته
بودند، نیستند که بگویند: ما را از این راه دور کنید و ما را از این راه دور کنید.

بد مزه؟ موسیقی ای را که می‌شنوند، می‌پسندیم خوبست یا بد؟ لباسی را که می‌پوشند، می‌پسندیم یا نه؟ چقدر جرأت دارند که بگویند خوشمزه است یا بد مزه، این موسیقی خوبست یا بد، این لباس را می‌پسندیم یا نه؟ چه دیگر او خودش نیست که انتخاب می‌کند.

باید باو گفت این لباس را می‌پسندند تا او هم بپسندد، باو می‌گویند این زهر مار را که با زائده و زرقش هم جور نمی‌آید اروپایی امروز میخورد، می‌پسندیم او هم میخورد و جرأت ندارد که بگوید نمی‌پسندیم و خوشم نمی‌آید.

این است که می‌پسندیم در آمریکا و اروپا کسانی که از موسیقی جاز بدشان می‌آید و از آن متنفرند وقتی در مجلسی جاز نواخته میشود، سرودها را می‌اندازند. آیا در کشورهای شرقی هیچ مسلمانی جرأت ندارد که بگوید جاز بد است؟ من نمی‌پسندم چرا؟

برای اینکه حتی با اندازه‌های پریش انسانیت باقی نماندند که حتی جرأت داشته باشد که رنگ لباسش را خودش انتخاب کند و مزه شراب و شربت خودش را خودش بپسندد. بقول فاضل برای اینکه جامه‌های غیراروپایی، تقلید اروپا شوند و میهن وار از آن تقلید کنند، باید به غیراروپائیان ثابت کنند که در این شخصیت برابر با انسان غربی نیستند، باید تاریخشان را بشناسند، هنرشان، هنرستان، تحقیق کنند و با همه آنها بیگانه نباشند و می‌پسندیم که چنین کردند. آدمهایی درست کردند که فرهنگشان را نمی‌شناختند ولی تحقیقش می‌کنند، اسلام را نمی‌شناختند ولی بد آن بد می‌گویند، یک شمر معمولی را نمی‌توانند از رو بخوانند ولی محبت می‌دهند، تاریخشان را نمی‌فهمند ولی محکومش می‌کنند و بدون قید و شرط مجذوب تمامی پدیده‌هایی هستند که از اروپا می‌رسند.

در نتیجه انسانی ساخته شد اولاً بیگانه با ذهنش، با
فرهنگش و با تاریخ و گذشته‌های و ثانیاً متفر از همه اینها .
و بار کرد که از اریهائی پست تر است . وقتی این چنین باوری
در او پیچید آمد تمام کوشش و آرزویش این شد که خودش
را تکذیب کند و همه پیوندهای خودش را با آنچه باو ضروب است
پیشتر و بهتر شکی خودش را به انسانی که دارای این چنین حقارتی
نیست، یعنی اریهائی، شبیه کند و بگوید بحمد الله من شرقی
نیستم، من تو هستم خودم را در سطح اریهائی متجدد کنم .
و در حالیکه غیر اریهائی خوشحال است که متجدد
شده است، سر راه دار و بسوزد اریهائی که دلش میخورد
که صرفی کنند و او شده است .

والسلام

تکثیر از :

انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا

حوزه اوکلاهما

بها : ۴ سنت